هو العلیم

انفاق شخصیت، دشوارترین مرتبه از خودگذشتگی

از عزت الهی تا رهایی از دلبستگی به مقام

شرح حدیث عنوان بصری ـ انفاق و گذشت ـ جلسه ۹۱

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

صحبت دربارۀ فرمایش امام صادق علیه‌السلام به عنوان بود:

«اگر عبد آنچه را که در تملّک خود دارد از خدا ببیند باید در آن مواردی که خدای متعال امر فرموده است انفاق داشته باشد.»[1]

شمول انفاق در تکالیف واجب و مستحب و مسائل اخلاقی

به‌طورکلّی همان‌طوری که عرض شد اصل و اساس همۀ تکالیف، چه تکالیف شرعیۀ الزامیۀ واجب یا حرام و یا تکالیف غیر الزامیۀ اخلاقیه روی

---

[1] بحارالانوار، ج ۱، ص۲۲۴:
«أَن لا یَرَی العَبدُ لِنَفسهِ فیما خَوَّلَهُ اللهُ مِلکاً لِانَّ العَبیدَ لا یکونُ لَهم مِلکٌ یَرَون المالَ مالَ الله، یَضَعونَه حیث أَمرهمُ اللهُ بِه»؛ کشکول (شیخ بهایی)، ج ۲، ص ۱۶۶؛ روح مجرد، ص ۱۷۷.

این عبارت حضرت دور می‌زند.

چون تکالیف بر دو قسم است: بعضی از آنها الزامی هستند که بر آن اساس خدای متعال بر ترک آن عقاب می‌کند مانند نماز، روزه، زکات، خمس، جهاد، حج و امر به معروف و نهی از منکر، و بعضی از تکالیف هم غیر الزامی و تکالیف اخلاقی هستند که از آنها تعبیر به استحباب و رجحان و استحسان می‌آورند. همهٔ این موارد در تحت این عبارت قرار می‌گیرند که انسان نسبت به آنچه که خدای متعال به او اعطاء کرده است انفاق داشته باشد.

سه مرحلهٔ انفاق: مال، جان، شخصیت

این انفاق مراتبی دارد: مرتبهٔ در مال ـ که عرض شد ـ، مرتبه در جان و مرتبهٔ سوّم یعنی مرتبهٔ در شخصیت که مهم‌تر از همهٔ آن مراتب است.

گذشتن از مسائل شخصیتی، گذشتن از آخرین مراتب و آثار وجودی

انفاق در مسائل شخصیتی و از خود گذشتن در آن مواردی که به حیثیّت انسان مربوط می‌شود مسئلهٔ بسیار مشکلی است. در واقع می‌شود گفت که گذشتن از این مطلب، گذشتن از آخرین مراتب و

آثار و شوائب وجودی است. و تمام افرادی که در مرتبهٔ سلوک هستند و غیر از آن افراد ـ البته اگر همهٔ افراد را به‌عنوان صددرصد نگوییم بلکه قریب به صددرصد ـ در این مرتبه سقوط می‌کنند؛ یعنی در آن مواردی که قضیه‌ای با شخصیت و شئون اجتماعی و شئون اعتباری انسان در تعارض است. و این مطلب بسیار مهم و بلکه مهم‌ترین مطلب است! برای توضیح مختصر این مطلب، از ابتدا قضیه را طبق آنچه که در آیات و از کلمات بزرگان استفاده می‌شود بیان می‌کنیم.

معنای عزیز و ذلیل

در آیه شریفه می‌فرماید:﴿فَإِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾[1]؛ عزّت فقط اختصاص به پروردگار دارد. عزّت یعنی آنچه که مربوط به شئون ارزشمند انسان است، اختصاص به پروردگار دارد. عزیز به شخصی گفته می‌شود که در حیطهٔ وجودی خودش، غیر را راه نمی‌دهد. در آن حیطهٔ دخل و تصرّفات خودش غیر را راه نمی‌دهد، به آن شخص عزیز می‌گویند. کسی

---

[1] سوره نساء(۴)، آیه ۱۳۹.

نمی‌تواند بر انسان امر و نهی کند، کسی نمی‌تواند در انسان دخل و تصرّف کند و بگوید که اینجا بروید و آنجا نروید. وقتی که کسی نتواند آن اختیارات و حیثیّات ارادی انسان را به‌واسطهٔ تغلّب و غلبه کردن بر انسان از او سلب کند، به این انسان عزیز می‌گویند. اگر کسی بتواند زمام امور انسان را به‌دست خود بگیرد و هرچه می‌گوید را انسان اطاعت کند و هرچه می‌گوید انسان بالإجبار سر تسلیم فرود بیاورد این فرد عزیز نیست، ذلیل است.

در مقابلِ عزیز، ذلیل به شخصی گفته می‌شود که فرد دیگری به هر کیفیتی با زور یا با جهات خارجی و یا با جهات نفسی مثل احتیاجات، بر او غلبه پیدا کند. من‌باب‌مثال انسان رفیقی داشته باشد که آن رفیق برای انسان تکلیف تعیین کند چون به او نیاز دارد؛ این ذلیل است و عزیز نیست. انسان در منزل خود به‌نحوی باشد که محیط داخلی منزل بر او حاکم باشد این ذلیل است و عزیز نیست. انسان بخواهد به راهی برود و افراد منزل، او را به سمت دیگری سوق بدهند و او مجبور به اطاعت باشد، این ذلیل است و

عزیز نیست.

بله، اشکال ندارد که انسان مطلبی را در منزل به‌طور دل‌خواهِ عیالات خود صرف کند؛ مثلاً امروز فلان چیز را بخوریم یا فلان مسافرت یا فلان جا برویم و یا فلان مسئله را تهیه کنیم. مسائل مورد لزوم و ضروری یا مطالبی که موجب دل‌خوشی آنها و موجب نشاط در زندگی آنها است را انجام دهیم اینها اشکال ندارد و خیلی هم خوب است. ولی دقّت کنید که اگر در محدوده و حیطهٔ تکلیف، شخص دیگری در مقابل انسان قرار گیرد و انسان از او اطاعت کند این انسان ذلیل است و عزیز نیست.

پس عزیز به شخصی گفته می‌شود که فرد دیگری را در حیطهٔ اختیار خود و درحیطهٔ فعل و کارهای خود دخالت ندهد، هیچ‌کسی را دخالت ندهد. ـ البته الآن این مطلب را به این کیفیت بیان می‌کنیم تا بعد راجع به این قضیه توضیح بدهیم. ـ نه پدر را دخالت بدهد، نه مادر را دخالت بدهد، نه برادر را دخالت بدهد، نه شریک را دخالت بدهد، نه زن را دخالت بدهد و نه زن، شوهر را دخالت بدهد هیچ، هیچ! به این شخص عزیز می‌گویند. نه حاکم

را دخالت بدهد، نه دولت را دخالت بدهد و نه فلان سازمان و فلان ارگان را دخالت بدهد. هیچ‌کس نمی‌تواند به اندازهٔ سر سوزنی در محدودهٔ اختیار و ارادهٔ انسان نفوذ کند، این شخص می‌شود عزیز.

اختصاص عزّت به پروردگار در آیات و کلام بزرگان

در قرآن کریم و در لسان بزرگان، این عزّت اختصاص به پروردگار دارد نه‌اینکه برای ما باشد. البته اینکه برای ما به چه‌نحوی است عرض می‌کنم. این عزّت اختصاص به ذات پروردگار دارد و خدای متعال هیچ ذاتی را در حیطهٔ وجودی خود دخیل نمی‌کند. «**يَفعَلُ اللهُ ما يشاءُ بِقُدرتِه ويَحكمُ ما يُريدُ بعِزَّتِه**»[1] خدا به‌واسطهٔ قدرتی که دارد هر کاری را انجام می‌دهد. ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ * فَسُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَإِلَيۡهِ

---

[1] مصباح کفعمی، ص ۴۵، فیما یُعمَل عند النّوم: «یقُول ثلاثاً: یَفعلُ اللّه ما یشاء بقُدرتِه و یَحکُمُ ما یُریدُ بعزَّتِه.»

ترجمه: « خداوند به‌واسطه قدرتی که دارد هرامری راکه اراده کند انجام می‌دهد، و به‌واسطه عزت خود، به آنچه بخواهد فرمان می‌دهد.» (محقق)

تُرۡجَعُونَ﴾[1]؛ امر پروردگار و مشیّت او به‌نحوی است که وقتی ارادهٔ او به امری تعلّق بگیرد دیگر مطلب تمام است. یعنی نفسِ تعلّق اراده با نفس کلمهٔ ﴿كُن﴾ تکوینیه یکی است و احتیاج به فکر کردن و تهّیه مقدمات ندارد.

فرض کنید شما می‌خواهید در اینجا یک منزل بسازید. یک‌دفعه که همین‌طور فوت نمی‌کنید و یک آپارتمان ده طبقه درست کنید، بلکه هزارتا بیچارگی و بدبختی دارد و آن هم در این دوره و زمانه، تا اینکه همهٔ ریش‌ها سفید شود. حالا البتّه بعضی‌ها هم میان‌بُر بلدند وما آن را نمی‌دانیم! بالآخره این طرف برو، آن طرف برو، بالا و پایین و تمام ادارات را بگردی و مجوزی پیدا بکنی، بعد تازه باید دنبال مصالح بروی، نقشه بکشی، در این بینِ کار، یک‌دفعه شخصی نابود شود، مثلاً به پایین پرت شود و تا بخواهد یک قضیه‌ای انجام شود دُم شتر به زمین می‌رسد. البتّه همان‌طوری که عرض کردم برای بعضی‌ها أقصر فاصله و میان‌برهایی هم داریم. بله،

---

[1] سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲ و ۸۳.

می‌گویند: «در هرقاعده‌ای استثنایی هم هست.»

ولی پروردگار این‌طور نیست و ﴿أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا﴾ است. همین‌که اراده به آن تعلّق بگیرد وجود خارجی دارد. خدا احتیاج ندارد به اینکه زور بزند و قوای خود را جمع کند و یا مثلاً بنشیند و شب تا صبح راجع به اطراف قضیه فکر کند و چندتایی قرص اعصاب بخورد و بعد فکر او سرجا بیاید.﴿فَسُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾. حالا که این‌طوراست پس منزّه است آن پروردگاری که زمام تمام امور عالم به دست اوست.

ملکوت یعنی زمام سببی و زمام عِلی. این عالم، عالم مُلک است و عالم ملکوت، عالم مافوق است که نسبت به این عالم جنبه عِلّی دارد. جنبه علّی و معلولی دارد. تمام اینها به‌دست اوست، این پروردگار متعال است.

عزّت اختصاص به پروردگار دارد چون وجود اختصاص به پروردگار دارد. هر وجودی که در عالم تصوّر شود حقیقت و ریشه‌اش به وجود پروردگار برمی‌گردد و چون اصل و خیر در همهٔ امور، وجود

است پس وجود پروردگار که اصل همهٔ موجودات است منشأ برای امور حقیقی است، و امور اعتباری در ذات پروردگار راهی ندارد.

اشاره‌ای به بناء فلسفهٔ تشریع و نظام تربیتی اسلام

اگر یاد رفقا باشد در آن وقتی که راجع به مسائل سیاسی اسلام بحث می‌کردیم فلسفهٔ تشریع و فلسفهٔ نظام تربیتی در اسلام را به این نقطه برگرداندیم که در عالم، وجود اختصاص به پروردگار دارد و چون اختصاص به پروردگار دارد پس آن آثار وجودی باید از این ناحیه سرچشمه بگیرد و دیگر کسی وجود ندارد. «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها»[1]، تمام عالم از بین می‌رود.

تمام بنای سلوک، صفر بودن همه چیز درقبال پروردگار

اگر یادتان باشد من حتّی چند مرتبه بلکه بارها

---

[1] دیوان نظیری نیشابوری، غزل شماره ۸:

به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را ***

اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

همین مسئله را تکرار کرده‌ام و باز هم تکرار خواهم کرد، چون تمام بنای وجودی و تربیتی در اسلام و در سلوک بر همین یک مسئله و این مبنا بنا شده است. و من این مطلب را چند مرتبه گفته‌ام که حتّی رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با تمام خصوصیاتی که دارد و با تمام قدرتی که دارد و با تمام حیطهٔ وجودی که دارد درقبال وجود پروردگار صفر است. یعنی اگر ما وجود پروردگار را به‌اضافهٔ بی‌نهایت و یک عدد جبری فرض کنیم، وجود پیغمبر اکرم صفرِ صفرِ صفر می‌شود و بقیّهٔ افراد دیگر به جای خود معلوم هستند و اصلا به‌طور کلی فلسفهٔ توحید همین را اقتضا می‌کند.

این ولایتی‌هایی که می‌خواهند وجودی برای ائمّه درقبال پروردگار تصوّر کنند، مانند شیخ احمد احسائی که شیخیّه از آنها نشأت گرفته است[1] و هم‌چنین بعضی از هم‌ولایتی‌های ما که راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گویند که چه می‌کرد و

---

[1] برای شناخت بیشتر افکار شیخ احمد احسایی رجوع شود به الله شناسی، ج۳، ص۶۴ تا ۷۳؛ امام شناسی، ج۵، ص۱۷۷ تا ۱۸۵.

چه می‌کرد. و امیرالمؤمنین درقبال وجود پروردگار است و برای خودش هم حساب و کتابی دارد، همهٔ اینها در شرک محض هستند. تمام ذرّات وجودی و سلولهای بدن امیرالمؤمنین فریاد می‌زند که من درقبال وجود پروردگار صِفرم، صفر، صفر، صفر. اگر بخواهد من را علی می‌کند و اگر نخواهد شخص دیگری را علی می‌کند.

نحوهٔ احاطهٔ ولایی امام زمان عجل الله تعالی فرجه بر همهٔ عالم

امام زمان با تمام آنچه که ما نسبت به آن حضرت معتقد هستیم، احاطهٔ وجود ولایی امام زمان عجَّل الله تعالی فرجه الشریف و جعلنا لتراب مقدمه الفداء بر همهٔ عالم به‌نحوی است که قبل از اینکه هر حادثه‌ای در این دنیا اتّفاق بیفتد آن حادثه در وجود امام زمان ثبت است. یعنی الآن این مجلسی که امروز در اینجا تحقق پیدا کرده ـ این مطلب از نظر تقریب زمانی است والاّ اصلاً در آنجا زمان وجود ندارد ـ حدود ۱۲۰۰ سال پیش که امام زمان به‌دنیا آمد این مجلس در نفس حضرت وجود داشته است. حضرت حدود ۱۲۰۰ سال قبل به‌دنیا آمدند. چون ۲۵۰ سال طول

حیات تمام ائمّه علیهم‌السلام بوده است و الآن سنهٔ ۱۴۰۰ و خرده‌ای است. یعنی این مجلس ۱۲۰۰ سال قبل در وجود حضرت ثبت بوده است. یعنی در آن وقتی که نه از تاک نشانی بود و نه از تاک‌نشان و هیچ خبری از ما و اوضاع ما نبود، حضرت می‌دانست در روز جمعه نهم جمادی الثانی چنین مجلسی در اینجا منعقد خواهد شد و مطالبش هم از این قبیل خواهد بود. ـ البته رفقا باید تاریخ قمری را بلد باشند. ـ امام زمان این است. البته تازه این تقریب است و الاّ اصلاً در آنجا زمان معنا ندارد. ۱۲۰۰ سال یعنی چه؟! وجود ولایی ائمّه علیهم‌السلام خارج از زمان است و در آنجا جنبهٔ قدمت دارد نه جنبهٔ حدوث زمانی. یعنی وجود ولایی امام علیه‌السّلام قدیم زمانی و حدوث ذاتی است و این اصلاً در مرتبهٔ زمان نمی‌گنجد.

اگر این امام زمان با این خصوصیت در اینجا تشریف داشته باشند و از آن حضرت سؤال کنیم که شما برای خود درقبال پروردگار چه حیثیتی می‌بینید، چه قدرت و اراده‌ای می‌بینید، حضرت در جواب

خواهند فرمود: «من صفرم، صفرم، صفر، صفر!» این را بنده یقین دارم و پای آن هم می‌ایستم. روز قیامت هم هر کس راجع به این قضیه سؤال کند، جواب خواهم داد. چون ما نسبت به بعضی از مسائل یقین داریم و امام این است. این به‌خاطر این است که او امام زمان شده است. ولی ما و شما نه‌خیر، نه‌تنها صفر نیستیم بلکه بعضی از ما صد است، یکی یک میلیون است، یکی یک میلیارد است، یکی ده میلیارد است. نه‌خیر، ما با حضرت فرق می‌کنیم. ما ادّعا داریم و خیلی هم قوی هستیم. ما عددهای بسیار طویلی برای خود انتخاب کرده‌ایم، امّا حضرت این‌طور نیست و چون انتخاب نکرد و خود را صفر دید، امام زمان شد.

پس عزّت، اختصاص به پروردگار دارد و هیچ‌کس نمی‌تواند درقبال این عزّت عرض اندام کند. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که من درقبال این عزّت پروردگار برای خود جایگاهی دارم. و یا بگوید که خدا را در نظر بگیر و من کاری ندارم ولی من را هم باید در نظر بگیری. اگر می‌خواهی خدا را در نظر بگیری بگیر ولی باید برای من هم حساب باز

کنی. این ملاک برای حرکت تکاملی انسان در عالم تشریع و در عالم تربیت است، ملاک این است. حال خدای متعال این عزّت را به بعضی از افراد و به مقدار سعهٔ وجودی آنها عطا می‌کند. مثلاً خداوند می‌گوید که انسان باید از پدر اطاعت کند یعنی برای پدر از آن عزّت خود سهمی‌قرار داده است و آن عزّت، عزّت خداست.

ارتباط با پدر کمونیست عین ارتباط با شیعهٔ امیرالمؤمنین

یکی خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمده بود و گفته بود که پدر بنده کمونیست است و اصلاً دین ندارد، با او چه ارتباطی داشته باشم؟ ایشان فرمودند: «باید مانند یک شیعه امیرالمؤمنین در خدمت او قرار بگیری.» الآن این عزّت را چه کسی به این پدر داده است؟ اگر پدر عزّت نداشته باشد پسر اعتنا نمی‌کند وبه‌دنبال کارش می‌رود، مانند خیلی از افرادی که در خیابان حرکت می‌کنند و این پسر بین پدرش و آنها تفاوتی نمی‌گذارد. خدا این عزّت را به همین‌مقدار به پدر عنایت کرده و بر طبق تکلیف می‌گوید که به این قدر

از پدر یا مادر اطاعت بکن، تا وقتی که تو را به حرام امر نکنند.

﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ عَلَىٰٓ أَن تُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَا﴾؛[1] «تا وقتی اطاعت آنها را انجام بده که تو را به معصیت امر نکنند و درقبال تشریع، شریک من واقع نشوند.»

عدم اطاعت از پدر و مادر در امر خلاف مصلحت دینی

من به تو می‌گویم که از این طرف حرکت کن و پدر و مادر به تو می‌گویند که از آن طرف حرکت کن، این‌طور نیست؛ پدر و مادر هم نمی‌توانند فرزند خود، پسر یا دختر را به راهی که بر خلاف مصلحت دینی آنها باشد امر کنند و اگر امر کردند امر آنها مُطاع نیست. بله، نظر وخواسته‌شان در مسائل عادی و مسائل روزمره بر مطلبی است و دلش می‌خواهد پسرش این کار را انجام بدهد و آن پسر باید انجام بدهد، وظیفه دارد و باید احترام بگذارد.

یا اینکه باید نسبت به مادر یا نسبت به استاد و یا نسبت به معلّم احترام بگذارد. و این احترامی‌که به

---

[1] سوره لقمان (۳۱)، آیه ۱۵.

معلّم می‌گذارد یعنی خدای متعال آن عزّت را به این مقدار به معلّم عنایت کرده است و باید نسبت به کسی که به تو تعلیم می‌دهد، احترام او را نگه داری. و همین‌طور نسبت به بزرگتر تااینکه نسبت به امام علیه‌السّلام برسد.

آیا احترامی که ما به امام می‌گذاریم به‌خاطر وجود خود امام درقبال پروردگار است یا به‌واسطهٔ آن عزّتی است که خداوند به امام داده است؟ البتّه بی حساب هم نمی‌دهد، چون امام خود را به صفات الهی متّصف کرده و از نفس بیرون آمده و با آن ذات وحدت پیدا کرده است. لذا به مقتضای وحدت در ولایت، وحدت در عزّت هم به امام تسرّی پیدا می‌کند و از این نقطه نظر انسان باید از امام اطاعت کند.

و بر طبق این قاعده مراتب اطاعت در انسان متفاوت خواهد شد؛ انسان نسبت به معلّم یک‌طور اطاعت می‌کند و نسبت به پدر و مادر یک‌طور اطاعت می‌کند و نسبت به امام باید اطاعت بدون قید و شرط داشته باشد. یعنی وقتی امام بگوید که این

کار را بکن، دیگر انسان فکر نکند برای چه انجام دهد. بله، راجع به بقیّه فکر می‌کند و بالا و پایین می‌کند ولی وقتی امام می‌گوید که این کار را بکن، دیگر تمام شد. یعنی دیگر راجع به این مسئله که آیا چه مقدار اطاعت کند، امروز، فردا، کم، زیاد، در کجا، در چه موقعیت، در این مجلس، همهٔ اینها دیگر تمام است و از بین می‌رود. چون اطاعت از امام علیه السّلام، اطاعت از خداست. یعنی امام به مرتبه‌ای رسیده است که جهات اعتباری در آن مرتبه برداشته شده و همان‌طوری که اطاعت انسان از پروردگار اطاعت تکوینی است یعنی ریشهٔ تکوینی دارد، اطاعت انسان از امام علیه‌السّلام هم عین اطاعت انسان از پروردگار، ریشهٔ تکوینی و صددرصد و بدون یک سر سوزن کم و زیاد دارد؛ این اطاعت می‌شود از امام.

موارد عزّت در زندگی انسان

پس تا اینجا معنای عزّت روشن شد که عزّت چیزی است که خدای متعال به یک شخص عنایت می‌کند و آن شخص به مقتضای آن عزّت، در میان افراد سلوک می‌کند، حرکت می‌کند، راه می‌رود و

تصمیم می‌گیرد.

طبیعی است که این عزّت ممکن است بر اساس جهات مختلفی به‌وجود بیاید. شخصیتی که انسان پیدا می‌کند و انسان را از سایر افراد جدا می‌کند آن شخصیت ممکن است بر اساس علل مختلفی تحقّق پیدا کند. ممکن است یک شخص دارای مال بسیاری باشد و همین مسئله از دیدگاه مردم ارزشی به‌حساب بیاید که او را از دیگران ممتاز کند و این می‌شود عزّت. یعنی عزّتی که از ناحیهٔ ازدیاد مال برای یک شخص پیدا می‌شود. یک عزّت ممکن است از ناحیهٔ ازدیاد علم باشد. شخص داری علم و دارای احاطهٔ معلومات زیاد است. معلوماتی که مورد احتیاج مردم است و به‌واسطهٔ این ازدیاد معلومات شخصیتی برای او پیدا می‌شود که مورد احترام مردم قرار می‌گیرد. پس این عزّت ریشهٔ علمی‌دارد. یک شخص هست که منصب اجتماعی دارد و به‌واسطهٔ آن منصب اجتماعی مورد احترام و تعظیم افراد قرار می‌گیرد، این هم یک عزّت است. یکی ممکن است که من‌باب‌مثال جمال و صورت زیبایی دارد، بیانی دارد،

برخوردی دارد، اخلاقی دارد که به‌واسطهٔ این مسئله مورد توجّه مردم قرار می‌گیرد.

جهات مختلف، چه جهات مادّی و چه جهات معنوی ریشه‌های تحقق عزّت، تحقق شخصیّت و تحقق ارزش در وجود انسان هستند. حال یا این ارزش‌ها ارزش‌های واقعی هستند، مثل شخصی که علم دارد و این علم یک ارزش واقعی است و یا فرض کنید شخصی مال دارد و این مال اعتباری است و ارزش واقعی ندارد. مال چیزی نیست که انسان بخواهد نسبت به آن بر دیگران فخر بفروشد ولی علم چیزی است که خودش فی حدّ نفسه برای انسان ارزش‌آفرین است. تقوا چیزی است که برای انسان ارزش‌آفرین است. بعضی‌ها به‌واسطهٔ تقوایی که دارند در میان مردم محترم هستند. من‌باب‌مثال شخصی خودش عالم است و خیلی هم علم دارد امّا احترام شخصی که دارای تقوا است را به‌جا می‌آورد، درحالی‌که آن شخص متّقی یک‌دهم علم این عالم را هم ندارد ولی همین قدر تقوایی که در او هست و جهات اخلاقی که در او تحقق پیدا کرده است موجب شخصیت‌یابی و ارزشمندی جهات ارزشی

او درقبال دیگران خواهد بود و دیگران به او احترام می‌گذارند. و این مسئله مربوط به تقوا است. یا اینکه یک شخص به‌واسطهٔ جنبهٔ نسبی که دارد به او احترام می‌گذارند، مثلاً پدر ومادر فردی است؛ هرچند که آن جنبهٔ نسبی او یک جنبهٔ حقیقی و واقعی است و اعتباری نیست. امّا اگر شخص منصبی دارد و به‌واسطهٔ منصبش به او احترام می‌گذارند، مثلاً رئیس جمهور است یا بالاتر است و یا پایین‌تر است، تمام اینها حیثیات اعتباری هستند که یک روز جامعه به او اعطاء می‌کند و روز دیگر جامعه همان را از او می‌گیرد. یک روز به او می‌پردازد و روز دیگر از او سلب می‌کند که به اینها می‌گویند جهات اعتباری.

حال چه شخصیت به‌وجود آمده و آن عزّت، بر اساس جهات حقیقی باشد یا بر اساس جهات اعتباری باشد همه‌اش از خداست و این اصل و فلسفهٔ تبیین شخصیت و جایگاه عزّت در مکتب توحید است. انسان علم را از کجا آورده است؟ ـ راجع به این قضایا که صحبت شده بود ـ علم از ناحیهٔ پروردگار آمده است، بنابراین آثار این علم هم

متوجهٔ پروردگار خواهد شد. انسان منصب را از کجا آورده است؟! از پروردگار آورده است.

سابق رسم بر این بود و در حکایات هم آمده است و نمی‌دانم که آیا راست و درست است یا نیست که وقتی پادشاهی از دنیا می‌رفت مردم بیرون جمع می‌شدند و یک کبوتر که اسم آن را هُما می‌گذاشتند به پرواز در می‌آمد و روی سر هر کسی که می‌نشست او پادشاه می‌شد[1] و این مسئله هم شانسی است. پس حالا آیا شخصی که پادشاه شده بیاید و بر دیگران فخر بفروشد که ما از شما بالاتر هستیم؟! نه‌خیر، اگر کبوتر روی سر کسی دیگر می‌نشست او پادشاه بود. آن کبوتر فقط یک خرده راه را گُم کرده است، یک متری مسئله تفاوت پیدا کرده و آن شخص به‌واسطهٔ اختلاف یک متر یا نیم

---

[1] باورهای عامیانه (حسن ذوالفقاری):
«هما پرنده اسطوره‌ای و معروف در ادبیات فارسی است که رمزپردازی آن با مفاهیم دولت و اقبال مرتبط می‌شود. هما در بلندای آسمان پرواز می‌کند و فضایل و نیکویی‌های خود را به کسانی که با بال‌های خود پوشانده، عطا می‌کند. هرگاه هما بر سر کسی می‌نشست، او را شاه می‌کردند.»
طوسی می‌نویسد: «هما مرغی است خجسته در ولایت صاعون بود و در هر مدتی ظاهر گردد، گرد شهر می‌گردد و آن سال که بر سر شخص نشیند، آن سال فراخی بود. مردم با هم اتفاق کردند بر سر هرکسی که نشیند او را ملک کنند و او را پادشاهی دهند.» (محقق)

متر پادشاه شده است، امّا هیچ مطلبی غیر از این وجود ندارد.

رأی دادن مردم براساس تخیلات، نه ارزش‌های واقعی

الآن هم همین است و کسی خیال نکند که مطلبی هست. یکی از این آقا خوشش می‌آید و به او رأی می‌دهد که نمایندهٔ مجلس شود، یکی از آن آقا خوشش می‌آید و رأی می‌دهد که وکیل شود، یکی از آن شخص به‌خاطر جهاتی خوشش می‌آید که وصی یا وکیل شود، اینها جهات اعتباری هستند. یا فرض کنید می‌خواهند در سازمان یا بیمارستانی رأی بگیرند؛ حالا یک نفر کمتر رأی بیاورد یا بیشتر رأی بیاورد، [تمام اینها اعتبار است]. وقتی که انسان نگاه می‌کند متوجه می‌شود که این‌گونه امور چندان بر اساس ارزش‌های واقعی نیستند و مسائل دیگری مثل تخیلاتی، خوش‌آمدن‌هایی، بدآمدن‌هایی، حقّ و حساب‌هایی، مسائل گذشته‌ای و آینده‌ای [در رأی و انتخاب مردم دخیل هستند] و مردم هم معمولاً همین‌طور هستند و همین‌طور بوده‌اند. تاریخ این‌طور نشان می‌دهد که در تصمیم‌هایی که گرفته

می‌شود بیش از آنچه که به حقّ و واقعیت توجّه شود به تخیّلات و تصوّرات و ارزشهای غیر واقعی توجّه می‌شود.

یادم هست چند سال پیش در زمان شاه، این قضیه راجع به یکی از رئیس‌جمهورهای آمریکا بود ـ ظاهراً زمان کِندی بود ـ که وقتی در آمریکا انتخابات کرده بودند کندی بیشتر از بقیّه رأی آورده بود و وقتی که نظرسنجی کردند گفته بودند: دیدیم کندی از آن یکی خوش‌تیپ‌تر است!

حکومت همه‌جانبهٔ آمریکا بر دنیا

آمریکا از هر جهت بر دنیا حکومت می‌کند؛ الآن کدام کشور است که از نظر مسائلش از آمریکا بی‌نیاز باشد؟! همهٔ کشورها در مسائل خودشان چه مسائل تکنیکی، فنّی، بهداشتی و اقتصادی به آمریکا متّکی هستند و طبعاً هم او سیاست‌ها را می‌گذارد. و این ظاهر شخص اساس رئیس‌جمهور شدن در کشوری است که می‌خواهد بر دنیا حکومت کند و مردم رئیسش را فردی انتخاب می‌کنند که نه عقلش بیشتر است و نه ادراکاتش بیشتر است، بلکه فردی است که از نظر ظاهری نسبت به دیگران ترجیح دارد؛ این

ملاک برای انتخاب مردم می‌شود. البته در آنجا مطلب این‌طور نیست که فقط این باشد و این ظاهر قضیه است ولی افراد زیادی مطالب را می‌گردانند و فقط از نظر انتخاب یک ریاست جمهور این‌طور است.

یعنی یک فرد که می‌خواهد یک شخص را انتخاب کند ملاک را ظاهر آراستهٔ نسبت به دیگری می‌داند. این افکار مردم است و این مسئله‌ای است که نیاز به تحقیق و بررسی بیشتر ندارد. شما در این انتخابات که نگاه کنید می‌ببینید هر کسی عکس و پلاکارد وکاغذهای تبلیغاتی بیشتری داشته باشد، رأی می‌آورد. مگر ندیده‌اید؟! این عکس‌ها را نگاه کنید. تو اگر می‌خواهی خودت را نشان بدهی می‌توانی با یک عکس سیاه و سفید هم نشان بدهی، دیگر این‌قدر چاپ کردن و عکس چند متری و شصت رنگ کردن آن و کاغذهای گلاسه ـ که خرج هر کدام چقدر زیاد است ـ برای چیست؟! یعنی آیا شما با رنگ آمیزیِ صورتت می‌خواهی سیرتت را نشان می‌دهی؟! یعنی کسی که عکسش قشنگ‌تر

بیفتد سیرت او هم برای مردم بهتر تجلّی می‌کند؟! یا اینکه نه، با این رنگ آمیزی تخیّلات عوام را در اختیار خودت قرار می‌دهی؟! شما با این پُرکردن‌ها و این تبلیغات فشرده و بمبارانی که بر افکار و تخیّلات و احساسات بچّهٔ چهارده ساله، بچّهٔ پانزده ساله، بچّهٔ بیست ساله، پیرمرد و جوان وارد می‌کنید آن افکار احساسی را در مشت خودتان می‌گیرید و رأی می‌آورید. مگر این‌طور نیست؟! همین‌طور است.

امّا آدم عاقل متوّجه می‌شود که هرچه تبلیغات بیشتر باشد او از میان آنها بیشتر فاصله می‌گیرد. هرچه بیشتر پروپاگاندا[1] باشد او از آن محیط تبلیغاتی بیشتر جدا می‌شود، برای اینکه مشخص است که قضیه چیست. شما می‌خواهید فردی را انتخاب کنید که با قوای عقلانی‌اش مملکتی را اداره کند نه‌اینکه فیلم بازی کند. او که نمی‌خواهد برای دنیا صحنهٔ نمایش بیاورد که ببینید این شخص ظاهر بهتری از

---

[1] Propaganda: گونه‌ای ارتباط است که در آن، اطلاعاتِ هماهنگ و جهت‌دار برای بسیج افکار عمومی از طریق تبلیغات سیاسی پخش و فرستاده می‌شود. (محقق)

او دارد، بلکه می‌خواهد مملکتی را اداره کند، می‌خواهد نظامی را اداره کند، می‌خواهد به تمام افکار مختلف در سطوح مختلف جمعیّت احترام بگذارد و تمام افکار افراد را در هر سطحی بهاء بدهد. چنین فردی که نباید با عکس رنگی انتخاب شود! مگر اینجا نقّاشی است؟! مگر صحنهٔ تئاتر است که افراد خوش‌منظر را برای جلب توجّه مشتری بیاورند؟! مسئله فرق می‌کند.

مثل اینکه شما یک آدم خوش تیپی را برای کلاس ریاضی انتخاب کنید که به‌اندازهٔ بچّهٔ چند ساله هم نمی‌فهمد. کلاس ریاضی گچ و تخته و حلّ کردن معادلات و مجهولات جبری و... است و کلاس اَدا و اطوار نیست. بله، اگر کلاس دیگری باشد می‌آیند و او را برای آن کلاس انتخاب می‌کنند. امّا من‌باب‌مثال برای کلاس ریاضی و کلاس فلسفه و برای کلاس‌هایی که جنبهٔ تعقّل دارد آیا باید مغز را به‌حساب آورد یا اندام را به‌حساب آورد؟! متأسفانه ما به‌جای گزینش مغز و تعقّل، به گزینش اندام مبتلا هستیم.

برگشت ریشهٔ تمام عزت‌ها به علة‌العلل و خداوند

این عزّتی که خداوند متعال به افراد عنایت می‌کند بر اساس یک ریشه است، یک علّت دارد. وقتی که جستجو می‌کنیم همهٔ این علل را مربوط به آن علّة‌العلل می‌بینیم، برگشت همهٔ علل به آن است. اگر به کسی مال داده، او داده است. اگر نمی‌خواست که مال را نمی‌داد. این مشتری را چه کسی آورده است؟ می‌توانست جای دیگر ببرد. اگر به کسی علم داده او داده است. چه کسی استعداد را به ما داده است؟ ما این استعداد را از کجا آورده‌ایم؟ ما که از مادر متولّد شدیم از کجا استعداد را آورده‌ایم؟ از کجا حافظه را آورده‌ایم؟ از کجا تحمّل مطالب را آورده‌ایم؟ آیا خودمان اینها را بدست آورده‌ایم؟! اینها که نبوده‌اند پس چه کسی برای ما این شرایطی را که به‌وجود آمده، مهیّا کرده است؟ این اموری که دست به دست هم داده تا برای ما این اندوختهٔ علمی حاصل شود، چه کسی این را برای ما آورده است؟ خدا برای ما آورده است، پس برگشت همه به اوست. چه کسی تحمّل را داده است؟ بعضی‌ها پنج

دقیقه مطالعه می‌کنند و کنار می‌گذارند امّا بعضی‌ها پنج ساعت مطالعه می‌کنند و خسته نمی‌شوند، چه کسی این تحمّل را داده است؟ او تحمّل را داده است. حالا بنده بیایم و افتخار بکنم که ما زحمت کشیدیم و ما چه کردیم! این علم از اوست.

این قضیه خیلی از اوقات برای من پیدا می‌شد و می‌شود که مثلاً ساعت‌ها در فلان مشکل علمی فکر می‌کنم و حلّ نمی‌شود و یک‌مرتبه ناخودآگاه جرقه‌ای زده می‌شود و آن قضیه حل می‌شود. گاهی از اوقات می‌شود که یک شب تا صبح راجع به یک قضیهٔ جزئیِ جزئی و راجع به فهمیدن یک کلمه فکر می‌کنم که اگر آن را به یک بچّهٔ ده ساله یا دوازده ساله نشان بدهید می‌فهمد.

یک شب یادم هست در عبارتی گیر کرده بودیم و نمی‌دانستیم که این چیست. هرچه فکر کردیم به ذهن‌مان نرسید و اصلاً من تعجّب می‌کردم و می‌گفتم: خدایا دیروز من این عبارت را درس دادم چطور حالا اصلاً نمی‌فهمم؟! فردا صبح که شد دیدم این عبارت یک کلمهٔ خیلی ساده مثل کلمهٔ نَعَم یا بَلی

است. یعنی یک چیز بسیار جزئی و بسیار بسیط بوده است؛ این برای چیست؟ خدا می‌گوید: ما به تو دادیم و حالا از تو گرفتیم. آنچه که دادیم مال ما بود و آنچه را هم که گرفتیم مال ما بود و در این میان، تو باید بفهمی. حالا فهمیدی یا نه؟! خیلی مسئله مهمّ است! از اینجا کم‌کم می‌خواهیم وارد بحثمان شویم و به اندازهٔ کافی مقدمه گفتیم.

این عزّتی که خدای متعال داده است همه بازگشتش به اوست و مال اوست. حالا ما آمدیم در این دنیا و این عزّت را به خودمان بستیم؛ من علم دارم، من کمال دارم، من جمال دارم، من در میان افراد شخصیت دارم، من صحبت می‌کنم و این‌قدر افراد می‌آیند پای صحبت ما می‌نشینند، من می‌نویسم، من روزنامه پخش می‌کنم، من دستور می‌دهم، ما به فلان‌جا می‌رویم و این جمعیت برای دیدن ما می‌آیند و هورا می‌کشند و ما در کجاها می‌رویم. من، من، من! همهٔ اینها اشتباه است، اشتباه در اشتباه! تمام اینها گم کردن مقصد و از دست دادن هدف است. من این‌طور بودم، من آن‌طور بودم، ما این‌طور کردیم، اگر من این‌طور بگویم فلان قضیه

اتّفاق خواهد افتاد و اگر من آن را بگویم فلان قضیه اتّفاق خواهد افتاد.

مرحوم علامه طهرانی: «حلقه‌جُنبان دیگری است ولی ما خودمان را با حلقه‌جنبان عوضی گرفتیم»

سابقاً برخی از موارد پیش می‌آمد که مسائلی برای من در ابعاد مختلف مجهول بود؛ چه مسائل سیاسی و چه مسائل علمی و گاه‌گاهی از مرحوم آقا سؤال‌هایی می‌کردم. چند سال قبل از فوت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ راجع به یک جریانی سؤال کردم که آقا با این همه توقّعاتی که بود، با این همه استقبال مردمی که بود، با این همه شوقی که بود، با این همه ایثار و فداکاری‌هایی که بود چرا فلان قضیه اتفّاق نیفتاد؟! ایشان فرمودند:

> به‌خاطر اینکه ما خیال می‌کنیم که ما در کارها تصمیم گیرنده هستیم و خدا می‌خواهد نشان بدهد که شما یک حلقه هستید مثل میلیاردها حلقه‌ای که همین‌طور در جریان است و یکی از آنها هم شما هستید و حلقه‌جنبان دیگری است. ما خودمان را با حلقه‌جنبان عوضی گرفتیم.

ما این وسط یک حلقه هستیم و آمده‌ایم و اوّل

ایستاده‌ایم و فکر می‌کنیم که همهٔ این زنجیر به ما بسته است. خدا دقیقاً پایش را در آنجا می‌گذارد و می‌فرماید: بفرما حالا هر کار می‌خواهی بکن. حالا انجام بده. حالا اگر می‌توانی بفرما. و شما می‌بینید که کار درست نشد و شروع می‌کنید به داد و بیداد، ای هَوار، ای فلان. نه‌خیر، بیا و داد و بیداد را بر نفس خودت بزن. چرا داد و بیداد را بر دیگران می‌زنی؟ داد و بیداد را بر خودت بزن که راه را عوضی رفته‌ای و مسیر را عوضی طی کرده‌ای. خودت را به‌جای او گذاشته‌ای و در مقام امر و نهی «باید بشود» و «باید نشود» دراورده‌ای. «باید بشود» و «باید نشود» اختصاص به ذات او دارد و وقتی که ما نسبت به این مطلب غفلت کنیم دیگر خدا می‌داند چه عواقب و نتایجی برای انسان پیش می‌آید.

باید بدانیم که این عزّت از کجا آمده است؟ او امروز می‌دهد و فردا می‌گیرد. ما این‌قدر تجربه کرده‌ایم که دیگر بس است. چقدر باید تجربه کرد؟! واقعاً دیگر انسان چقدر تجربه کند؟! و این اختصاص به کسی ندارد. این مسئله نه‌تنها نسبت به کافر، نسبت به فاسق و نسبت به مُلحد هست بلکه

مؤمن و معتقد و همهٔ افراد درقبال این قضیه یکسان‌اند و نسبت به این مسئله هیچ تفاوتی ندارد.

لذا خدای متعال می‌فرمایند که باید این عزّت را در راه من خرج کنی. باید این احترامی را که مردم به تو می‌گذارند از من بدانی. این شخصیتی را که الآن برای تو به‌وجود آمده است را شخصیتِ من بدانی نه شخصیت خودت، نه‌اینکه از خودت به‌دست آمده است و نه‌اینکه از خودت به‌وجود آمده است. این حالاتی که الآن وجود دارد واقعاً از من بدانی، نه به‌صورت ظاهر. ما به‌صورت ظاهر می‌گوییم: بله، هرچه هست از خداست امّا وقتی که پای عمل می‌افتد می‌خواهیم طرف را تکّه‌تکّه کنیم.

تا نرسیدن به حقیقت عبودیت، نگوییم: «ما از خود چیزی نداریم!»

بنده خدایی بود که دائماً می‌گفت: «ما از خود چه داریم؟! هرچه هست از خداست.» ما یک‌دفعه با خود گفتیم کاری کنیم که دیگر این شخص نگوید: «ما از خود چه داریم؟!» لذا در مجلسی در یکی از شهرستان‌ها بودیم و ده، پانزده نفری هم بودند. کسی به آن بندهٔ خدا رو کرد وگفت: «إن‌شاءالله خدا سایهٔ

مبارک را مستدام کند و خداوند شما را بعد از فلانی، برای ما نگه دارد.» آن بندهٔ خدا هم گفت که «نه، ما از خود چیزی نداریم و کسی نیستیم». گفتم: بله، حرف ایشان درست است و ما هیچی نیستیم و ما کسی نیستیم و ما هم در این قضیه با شما یکسانیم. حالا ما پسر مرحوم آقا بودیم و به‌خاطر آقا به ما احترام می‌گذاشتند و اگر آقا نبودند اصلاً ما را در آن خانه راه نمی‌دادند و یک‌دفعه دیدیم ورق برگشت و ما که تا حالا مقرّب بودیم یک‌دفعه قضیه عوض شد! و بعد یک مرتبه تا دو مرتبه تذکّر آیین‌نامه‌ای داده شد و وقتی که دیدند گوش ما به این حرف‌ها بدهکار نیست قضیّه از تذکّر گذشت و دیگر مسئله به جهات تأدیبی و تنبیهی رسید!

ماه‌ها از این قضیه گذشت تا اینکه یک روز من در جایی بودم و راجع به این قضیّه با شخصی صحبت شد و آن شخص نیز همین مطلب که ما چیزی نیستیم را گفت. گفتم: صبرکن، شما یک حرف زدی، ولی ما در یک جا خواستیم که قضیّه درست شود و راست آن را بگوییم، آن‌چنان مطلب به‌هم خورد و به‌هم ریخت که خواجه حافظ هم در

شیراز فهمید. و نه‌اینکه مطلب فقط در آن مجلس بوده باشد، بلکه گفتند که فلانی این‌طور است و فلانی رعایت مسائل را نمی‌کند و امثال اینها. و بعد هم نوبت به جهات تأدیبی رسید و بحمدالله آقایانِ مریدان هم در مقام برآمدند و نتوانستند خُردهٔ بر استاد خود را نادیده بگیرند و دیگر مسئله داشت اوج پیدا می‌کرد. به آن شخص گفتم: یک خواهش از شما می‌کنم که این یک مطلب را دیگر نفرمایید. بله، هر وقتی من و شما به اینجا رسیدیم و واقعاً دیدیم که چیزی نیستیم ـ خیلی کار داریم و ما هم همین‌طور! ـ و به جایی رسیدیم که دیدیم واقعاً چیزی نیستیم، آن موقع می‌توانیم این را بگوییم. ولی تا به آنجا نرسیده‌ایم اصلاً صدایش را در نیاوریم. حالا لازم هم نیست که حتما بگوییم ما کسی نیستیم و ما چیزی نیستیم تا از این قضیه به عافیت بگذریم و ردّ شویم.

مانع پذیرش حقّ، گیر کردن در حیثیات و شئون فردی و اجتماعی

و این مطلب در همه جا و برای تک‌تک از افراد هست. حالا بنده به سهم خودم می‌گویم و إن‌شاءالله

رفقا نسبت به این قضیّه قطعاً از ما جلوتر هستند، چون هر کسی بر ذات خود و بر منویّات و نفسانیّات خودش بیش از دیگران اطّلاع دارد. جدّاً من در اینجا تواضع هم نمی‌کنم، بالأخره باید رفیقانه حرف‌مان را بزنیم و نباید مطلب را از خودمان پنهان کنیم. مسئله مشکل است و نسبت به افرادی که به‌خصوص در زیِّ علم هستند خیلی مشکل‌تر است، خیلی قضیّه مشکل‌تر است و ما باید نسبت به این قضیّه بیشتر مراقب باشیم. ریشهٔ مسئله این است که از اوست و انسان نباید خود را در اینجا جدا ببیند بلکه باید در یک راستا و در یک مسیر ببیند.

این قضیّه ممکن است در جهات مختلفی برای مردم ظهور پیدا کند و حتّی ممکن است نسبت به مسائل شرعی برای افراد باشد یعنی به‌خاطر جهات و حیثیات شرعی نمی‌توانند از بعضی خصوصیات شخصیتی خودشان بگذرند، از مال می‌گذرند ولی نسبت به این قضیه نمی‌گذرند. از امروز در نظر داشتم که بعضی از موارد عینی این مسئله را برای رفقا بگویم تا اینکه این قضیّه بهتر در نفس قرار بگیرد و اگر خدا بخواهد امروز این مطلب را تمام کنیم.

وجوب حلق در حجّ

یکی از مسائل، زدن موی سر است. این مطلب در افرادی که به حجّ می‌روند دیده شده است. کسی که به حجّ می‌رود باید موی سر خود را بتراشد و واجب است حلق کند. البتّه حلق در عمره نیست و در عمره باید تقصیر کند، البته حلق هم می‌تواند بکند و اشکالی ندارد. تقصیر یعنی مقداری از مو یا ناخن را قطع کردن؛ حلق هم اشکال ندارد. ولی در حجّ شرعاً واجب است برای کسی که به حجّ می‌رود موی سر خود را حلق کند و سر را در منیٰ بتراشد. برای کسی که در سفر اوّل است واجب است و برای کسی که سفرهای بعد است مستحبّ مؤکّد است حتّی بعضی در سفرهای بعد هم احتیاط را از دست نداده‌اند که انسان حلق کند.

حالا خود این قضیّهٔ مو زدن برای افراد یک مسئله می‌شود. بنده بسیار دیده‌ام که این افراد در آنجا به‌خاطر اینکه موی سرشان را نزنند سؤال می‌کنند که شما کسی را سراغ ندارید که این حلق کردن را مستحب بداند و ما در تقلید به او مراجعه کنیم؟!

گفتم: نه‌خیر، بنده سراغ ندارم. می‌گویند: آقای فلانی می‌گفت. گفتم: به من چه مربوط است، بنده اطّلاع ندارم. می‌گویند:آقا می‌توانیم به او رجوع کنیم؟ گفتم: نه‌خیر، نمی‌توانید. حالا دو تا مو را بزنید، آیا این چه چیز مهمّی است که این‌قدر بالا و پایینش می‌کنید؟!

ما در آن سفری که حدود هشت سال پیش مشرّف شدیم در یکی از این کاروان‌ها و حَمَلات لبنانی به اتفّاق یکی از دوستان لبنانی بودیم و در آنجا افراد مختلفی بودند، جوان و پیرمرد بود. ما با اینها صحبت می‌کردیم و می‌دیدیم که خیلی از اینها برای شنیدن مطالب آمادگی دارند. یک پیرمرد در میان آنها بود که خیلی آدم متشخّصی هم بود ولی وقتی که با او حرف می‌زدیم می‌گفت اگر شما صد مرتبه هم بگویید که سرت را بتراش، من می‌تراشم، و اصلاً خیلی لوطی منش بود. یکی هم آنجا بود که از اوّل، خرج خودش را جدا کرده بود و یک اتاق اختصاصی برای خودش گرفته بود و از بقیّه جدا بود و فقط سر سفره می‌آمد و می‌نشست و بعد دوباره به اتاقش می‌رفت. کلاً روی سر این آقا پانزده تار مو هم پیدا

نمی‌شد. این آقا آمده بود و صبح و شب به ما گیر داده بود که آیا شما تبصره و استثنایی سراغ دارید که ما حلق نکنیم. گفتم: بگذار من الآن اینها را بِکَنم که خیالت از همین چند تار مو راحت بشود. این شخص که پیرمرد هم بود به منیٰ رفت و موی سرش را نزد. گفتم: اینها چیست که روی سرت نگه داشتی؟! آخر در جلسه‌ای در بین صحبت‌هایم مطلبی را گفتم و ای کاش این را هم نمی‌گفتم. من گفتم: برای کسی که ضرر دارد اشکال ندارد. بعد گفت: «برای من ضرر دارد.» و هر کسی از او می‌پرسید می‌گفت: «آقا گفته است برای کسی که ضرر دارد اشکال ندارد و برای من ضرر دارد.» و آخر هم نزد که نزد. در حالی‌که مرد بسیار ثروتمندی بود و حاضر بود که مثلاً ده هزار و یا بیست هزار دلار هم بپردازد ولی مویش را نزند. می‌گفت: «هرچه شما بگویید من می‌پردازم و به فقرا بدهید.» گفتم: یک قِران از تو نمی‌گیرم ولی تا روز قیامت به تو می‌گویم: حرام است، حرام است، حرام است! بنده از تو پول نمی‌گیرم و ده هزار دلار را هم داخل جیبت بگذار

ولی بدان که زدن موی سر در حجّ واجب است!

لزوم حلق در غیر حج اول

بعضی‌ها در سفر بعد نیز حلق می‌کنند چون در سفر بعد مستحب مؤکّد است! حتّی در روایات هم داریم که برای سفر بعد واجب است که موی سر زده شود.[1] البته نسبت به بعضی‌ها حضرت می‌فرمایند که اشکال ندارد و اینجاست که فقها در سفرهای مستحبّی فتوا به استحباب داده‌اند، درحالی‌که برای کسانی که فهم دین و فهم‌الحدیث آنها تا حدودی به مرام و مکتب امام علیه السّلام نزدیک باشد می‌فهمند که منظور حضرت در آنجا هم الزام است ولی چون آن فرد، فردی است که شاید برای او مشکل باشد، حضرت نخواستند آن سخت‌گیری‌ای را که در سفر اوّل است برای او بگیرند و این مطلب اصل و ریشهٔ این روایات است. یعنی حضرت می‌خواهند بفرمایند که سفر بعد هم مثل سفر اوّل است و حجّ،

---

[1] جهت اطلاع بیشتر به درس۱۰۲ از مجموعه دروس خارج فقه حج استاد محترم و معزز رجوع شود.

حجّ است وتفاوتی ندارد. ولی حضرت نمی‌خواهند با این قضیّه برای آن کسی که این قضیه برای او مشکل است راه او را ببندند و مانع حجّ رفتن او شوند و گفته‌اند که عیب ندارد.

عدم تأثیر روحانیت حجّ در صورت عدم حلق

حالا فقهاء این مطلب را گرفته‌اند و فتوی به استحباب داده‌اند درحالی‌که این‌طور نیست و حلق کردن در سفر بعد هم لازم است. لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «کسی که به حجّ برود و سر خود را نتراشد آثار روحانیّت حجّ در او بروز نخواهد کرد.» شما رفتی، طواف و سعی کردی و تمام جهات را انجام داده‌ای ولی در انانیّت خود مانده‌ای. در همان منیٰ که باید همه چیز را از دست بدهی، قربانی که می‌کنی و می‌خواهی از دست بدهی، شیطان همان‌جا می‌آید و نگه می‌دارد. می‌گوید: نه، برای چه موی سرت را می‌زنی؟ زشت می‌شوی! برای چه می‌زنی؟ موهای تو دوباره تا چه وقت در بیاید؟! حالا که طهران می‌رویم جواب بقیه را چه بدهیم؟! درست است یانه؟ و از این مسائل

می‌گفتند.

بنده در یکی ازهمین سفرهایی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رفته بودند، یک عکس از ایشان به‌اتّفاق بعضی از افراد دیگر ـ که آنها هم سفرهای‌شان مستحبّی بود ـ دیدم که شخصی ایستاده و موی سرش را نزده است. من خیلی تعجّب کردم و از یکی از همان افراد سؤال کردم که چرا این شخص موی سرش را نزده است؟! گفت که به اوگفتیم بزند، ولی گفت: «من نمی‌زنم، چون از مسافرت که برمی‌گردم می‌خواهم به انگلستان و لندن بروم و به‌خاطر آن نمی‌زنم.» گفتم: به‌به، عجب! یعنی می‌خواهم جلوی آدم‌های یهودی و نصرانی در انگلستان بروم. ببینید شیطان تا کجا می‌آید. تا اینجا جلو می‌آید. حالا این شخص برمی‌گردد و وقتی به صورتش نگاه می‌کنی، می‌بینی که اصلاً مکّه نرفته است. بی‌خود رفتی و پولی خرج کردی و برگشتی.

راه‌های مختلف ورود شیطان در شخصیت طلبی

یا مثلاً درباره خصوصیاتی که افراد و اشخاص

دارند و به فلان هیئت خاص درمی‌آیند و این برای آنها یک مسئله می‌شود که به فلان کیفیّت ظاهر شوند و این برای آنها یک قضیه می‌شود. ـ البته آن حلق کردن یک مسئلهٔ شرعی بود و این مطلب یک مسئلهٔ ظاهری است. ـ مثلاً اگر من ملتزم باشم که حتماً این عبا را بپوشم و اگر یک روز این عبا را نپوشیدم تا در خودم احساس حقارت کنم، شیطان در همان‌جا وارد شده است. تو الآن به این عبا بسته شدی. اگر من بخواهم خود را به کیفیّتی دربیاورم که نسبت به آن کیفیّت عادت کنم ـ این خیلی مهمّ است! ـ من‌باب‌مثال اگر من همیشه قبا می‌پوشم، بخواهم بدون قبا بیرون بیایم و برای خود اظهارِ کمی کنم، در اینجا شیطان آمده است. و یا من‌باب‌مثال در هیئتی هستم که آن هیئت مورد توجّه مردم بوده است و اگر بخواهم از آن هیئت خارج بشوم در اینجا شیطان آمده است و اگر این مطلب را احساس کنم باید با آن مقابله کرد.

فرض کنید که من نعل می‌پوشم و اگر بخواهم یک جا بروم و ببینم که بدون نعل برای من کسرشأن

است شیطان آمده است. و هم‌چنین اگر من به‌جای پوشیدن نعل، دمپایی بپوشم و این پوشیدن دمپایی برای من عادت بشود به نحوی که اگر نعل بپوشم در وجود خود حالتی احساس بکنم، اینجا هم شیطان آمده است. در اینجا باید نعل پوشید و دمپایی را کنار گذاشت. بله، اگر پوشیدن و نپوشیدن دمپایی مساوی شد آن‌وقت انسان می‌بیند که حالش یکسان است.

پس اگر من بخواهم به هیئتی یا به یک لباس خاصّی بیایم که اگر آن لباس خاص، کم و یا زیاد شود و در وجود من فکر و تخیّلی پیدا شود، بدانم که در اینجا شیطان آمده است. همهٔ اینها مضمون این روایت است، یعنی شخصیّت خود را درقبال شخصیّت خدا از دست بده.

کراهت و نهی اکید سبیل گذاشتن

این درویش‌هایی که سبیل می‌گذارند، این سبیل برای اینها شیطان است. من کتابی را می‌خواندم که شخصی از همین رؤسای سلسله‌های فعلی نوشته بود. یک سؤال از ایشان کرده بودند که چرا شما سبیل می‌گذارید؟ گذاشتن سبیل مکروه است و در روایات هم داریم مکروه است حتّی در روایات

خیلی نهی أکید شده است.[1] حالا این درویش‌ها سبیلشان را تا چانه پایین می‌آورند. ایشان با اینکه اهل علم است با جوابی که داده بود معلوم می‌شود که آدم بی‌سوادی بوده است. جوابی که داده بود این است: «دینی را به مویی نبستم.» بله، دینی را به مویی نبستید ولی تو را به این مویت بسته‌اند. ما هم می‌دانیم دینی را به مویی نبسته‌اند، اما فرار نکن. اگر نبسته‌اند برو سبیلت را بزن؛ چرا نمی‌زنی؟!

منظور از روایت: «امیرالمؤمنین علیه‌السلام سبیلش زیاد بود.»

کدام‌یك از ائمّه موهای شاربشان تا لبشان پایین آمده بود؟ می‌گویند: «**و کان علیه السّلام وافِرَ السَّبَلَة.**»[2] امیرالمؤمنین علیه‌السلام سبیلش زیاد بود. وفور در اینجا به معنای پرپشت است. بعضی‌ها سبیل‌شان پرپشت است و بعضی‌ها کم‌پشت است. بله، سبیل و

---

[1] کافی، ج ۱۳، ص ۱۲۶؛ وسائل‌الشیعه، ج ۲، ص ۱۴۴:
«عن أَبي عبد الله علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لَایُطَوّلَنَّ أَحَدُکم شارِبَهُ فإنّ الشَّیطانَ یَتَّخِذُهُ مَخبَأً یَستَتِرُ به.»
ترجمه: «هیچ‌کدام از شما مسلمان‌ها سبیلش را بلند نگذارد، چراکه شیطان آن را به‌عنوان محلی برای پنهان شدن انتخاب می‌کند». (محقق)

[2] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۵۶.

موهای امیرالمؤمنین پرپشت بود. راجع به سیدالشّهداء علیه‌السلام به‌عکس بود و محاسن سیدالشهداء علیه السّلام کم‌پشت بود و این مربوط به جهات خلقت هر شخصی است. امام حسن علیه‌السلام پرپشت بود و این مطالبی که داریم. راجع به امام رضا علیه السّلام ظاهراً کم‌پشت بود. هر کدام از ائمّه یك‌طور هستند. امّا نه‌اینکه سبیل امیرالمؤمنین تا روی لبانش رسیده بود. چه کسی همچنین مطالبی را گفته است؟! اینها همه مسخره بازی و بازی گرفتن دین است. دین را به بازی می‌گیری! چرا به مردم دروغ می‌گویی؟! چرا می‌گویی: «**وَ کانَ علیه‌السّلام وافِرَ السَّبَلَة**»!

ملاقات رئیس صوفیه با مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی

مرحوم آقا می‌فرمودند که یک وقت به مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ گفتند که فلان شخص از رئیس صوفیه می‌خواهد برای ملاقات شما بیاید. آن شخصی که از طرف ایشان خدمت مرحوم آخوند آمده بود یک جعبه از طرف ایشان آورده بود و لابدّ طبعاً در آن

جعبه هدایایی مثل انگشتری یا جواهراتی بوده است که به‌عنوان پیش‌کش فرستاده بود. مرحوم آخوند آن صندوق را در کناری قرار داد و به آن دست نزد. آن شخص هم بعد از چند روز آمد، با یک پیکرهٔ عجیب و غریب و با یک منظر خاصی؛ یک کلاه بر سرش و موها و سبیل‌های افتاده. می‌خواست پیش مرحوم آخوند بیاید و از ایشان استفاده کند و در تحت تکفّل ایشان قرار بگیرد.

مرحوم آخوند به حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ یا یک شخص دیگر رو کردند و گفتند که بروید و قیچی را بیاورید و با دست خودشان تمام سبیل این بیچاره را زدند و کنار انداختند بعد هم آن صندوق را جلویش گذاشتند و گفتند: بفرما و این خدمت خودتان باشد. تو اینجا آمده‌ای ولی گیر داری. حالا که سبیل را زدی راحت شدی و راحت هم شد و تمام شد. حالا که به این راحتی است پس سبیل را بزن، چقدر معطّل می‌کنی؟! و آن شخص راحت شد. حالا که راحت شدی برو این کار را انجام بده و آن کار را انجام بده.

این مسئله، بسیار مسئلهٔ مهمی است و بعضی از این جهات به حیثیّات شرعی ما برمی‌گردد که اصلاً شخص کار حرامی را انجام می‌دهد ولی بعضی از کارها به حرمت برنمی‌گردد امّا بر راه رفتن انسان اثر می‌گذارد و متوقف می‌کند؛ حرام نیست ولی متوقف می‌کند. آن‌وقت نفس شروع به توجیه می‌کند؛ این طرف را توجیه می‌کند که اگر فلان کار را بکنیم سرمان درد می‌گیرد و اگر این‌طور بکنیم آن‌طور می‌شود. این حیثیّات شخصیّتی است که می‌آید و جلوی انسان را می‌گیرد و نمی‌گذارد انسان جلو برود.

صحیح نبودن شرم داشتن از مردم، برای انجام امور روزمرّه زندگی

در سابق معروف بود ـ این قضیّه مربوط به علما است ـ که فلان شخص وقتی که می‌خواهد به مرجعیتی برسد باید شئونی را رعایت کند. فرض کنید که بعضی‌ها وقتی می‌خواهند وارد یک مجلس بشوند عارشان است که تنها وارد بشوند و حتماً باید دو سه نفر همراهشان باشد. انگار اصلاً تنها نمی‌توانند این طرف و آن طرف بروند و باید یک

عدّه‌ای دور آقا را بگیرند و بعد ایشان اینجا و آنجا بروند.

شخصی از افراد سرشناس و آقایان کذا که اهل سیاست و اهل علم هم بود می‌خواست به دیدن مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بیاید. بسیار شخص معروفی است. یک شخص از دفتر ایشان یا از دوستان ایشان به مرحوم آقا تلفن کردند که فلان کس می‌خواهد برای دیدن شما بیاید و ایشان فرموده بودند که پس‌فردا ساعت فلان و تک و تنها بیاید. حالا آن شخص می‌خواست با پانزده نفر بیاید. فرمودند: تک و تنها بیاید و او هم نیامد. ببینید، شما اگر می‌خواهید آقا را ببینید، بیایید و ببینید.

یا اینکه فرض کنید که رفتن در کوچه و بازار و خرید میوه و خرید گوشت از قصّابی و نخود از بقّالی برای او عار می‌شود. کم‌کم، کم‌کم می‌آید زوایای وجود انسان را می‌گیرد؛ اینها خیلی مسائل مهمی است! البتّه این به اهل علم اختصاص ندارد بلکه غیر اهل علم هم همین‌طور هستند. انسان وقتی که می‌خواهد در صف بقّالی بایستد یک احساس شرمی

می‌کند و باید مواظب باشد. تا به‌حال این‌طور نبود. تو هم مثل سایر افراد کنار بایست؛ مثلاً او نخود و لوبیایش را می‌خرد و تو هم پنیرت را بخر. حالا چند دقیقه هم اینجا صبر کن. در اینجا انسان در خودش حالت انکساری را احساس می‌کند، لذا باید مقابله کند و باید اصلاً از فردا بلند شود و خودش به‌عهده بگیرد، این‌قدر برود و بیاید تا ببیند که آرام شد و دیگر در رفتن تفاوتی نیست و دیگر در این‌گونه مسائل تفاوتی وجود ندارد.

بیان فقر و گرفتاری‌های مرحوم کمپانی و نتیجهٔ صبر بر آن امتحانات

این قضیّه را مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها نقل کردند که مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی ـ رحمة الله علیه ـ مرد بسیار بزرگی بود و پسر یکی از اعیان و تجّار مهم اصفهان بود که در کاظمین و بغداد، بین عراق و ایران تجارت می‌کرده است. به مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی از این نظر کمپانی می‌گویند که پدرشان کمپانی داشت و تاجر خیلی معروفی بود. ایشان در اواخر عمرش خیلی دچار فقر شده بود به‌طوری‌که در نجف،

صاحب‌خانه، ایشان را از منزل بیرون کرده بود و اثاثیه‌اش را کنار خیابان ریخته بود و ایشان هم روی اثاثیه نشسته بود و می‌خندید.

واقعاً این بزرگان ما چه کشیدند که آدم شرم می‌کند و خجالت می‌کشد و باید از شرم سرش را پایین بیاندازد. ایشان مردی بود که ما هنوز از کتابهای علمی ایشان مستغنی نیستیم. مرحوم آقا کتابی دارند به نام توحید علمی وعینی که یکی از طرفین مباحثه، ایشان هستند و واقعاً وقتی که من کتاب توحید علمی و عینی مرحوم آقا را می‌خواندم و استدلال‌های مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی را می‌دیدم گفتم: این مرد به فلسفه پی برده است؛ البته نه به همهٔ جهات، چون اگر به همهٔ جهات پی می‌برد می‌بایست کلام مرحوم آسید احمد کربلائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را بپذیرد ولی علیٰ کلّ‌حال چنین شخصی باید استاد فلسفه، اصول و فقه باشد و مرد متواضعی بود، بسیار مرد متواضعی بود.

صاحب‌خانه اثاثیه‌اش را کنار خیابان ریخته بود و بیچاره عیالش هم کنار خیابان نشسته بود. ایشان به

امیرالمؤمنین علیه‌السلام رو کرد و گفت: «اگر تو هم جای ما بودی وضعت این‌طوری بود؟!» بعد با همان لسان فلسفی رو به خدا کرد و گفت:

خدایا ما را متحیّز[1] خلق کردی یا غیر متحیّز؟ اگر ما را در مکان خلق کردی پس چرا مکانش را از ما گرفتی؟! و اگر مکان را از ما گرفتی پس ما را به لامکان خودت ببر.

یعنی از این دنیا ببر و از این اوضاع نجات بده! به امیرالمؤمنین گفت که قبول دارم هر بلایی به سر شما آمد امّا بلای مستأجر نشینی به سرت نیامد. تا این حرف را زد یکی از دوستان پدرش که اهل اصفهان بود یک‌دفعه نگاه کرد و با تعجّب گفت: «آقا اینجا چه‌کار می‌کنی؟» ایشان هم می‌گوید که چون پول نداشتیم ما را زدند از خانه بیرون کردند. همان‌جا ایشان که از تجّار بوده است یک منزل می‌خرد و می‌گوید: «آقا فعلاً بیایید و در این منزل ساکن بشوید.» امیرالمؤمنین به غیرتش برخورد و سریع منزلی درست کرد و واقعاً مرحوم آقا شیخ محمد حسین مرد بزرگی بود.

---

[1] متحیّز یعنی کسی که مکان دارد.

یکی از دوستان مرحوم آقا، مرحوم آقای خلخالی که پیرمردی بود برای ایشان نقل می‌کرد و می‌گفت:

من در میدان حُویش در نجف بودم و دیدم که مرحوم آقا شیخ محمد حسین دارد برمی‌گردد و در دامنش پیاز می‌ریزد. نگاه کردم و دیدم ظاهراً دوسه کیلو پیاز خریده بودند و همین‌که به طرف منزل می‌آمدند ناگهان کیسه پاره شده و پیازها روی زمین وسط کوچه ریخته است. و ایشان دنبال یک‌یک پیازها می‌دود و یکی‌یکی پیازها را جمع می‌کند و در دامنش می‌گذارد که با خود ببرد و می‌خندد.

ما هم رفتیم و به او کمک کردیم و پیازها را جمع کردیم و گفتیم: چرا می‌خندید؟ گفت:

«یاد یک قضیّه افتادم؛ وقتی که من آمدم و طلبه شدم و عِمامه گذاشته بودم، پدرم یک تسبیح عقیق به من داده بود که هر دانه اش دو دینار و نیمِ آن موقع می‌ارزید (یعنی در آن موقع قیمت دینار عراقی چقدر بوده است؟) داشتم وارد حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌شدم که یک‌دفعه این تسبیح پاره شد و همه‌اش توی ایوان طلا ریخت. و من پسرِ تاجرِ اصفهانی شرمم آمد و خجالت کشیدم که این دانه‌ها را جمع کنم، همین‌طور اعتنا نکردم و یک عدّه فقرا هم آنجا بودند و به

نوایی رسیدند.

ما هم رفتیم و وارد حرم شدیم و اصلاً از آن تسبیح صرف‌نظر کردیم. ولی الآن برای یک کیلو پیاز این طرف و آن طرف می‌دَوَم و هیچ باکی هم ندارم. تازه خوشحالم و اگر پیازها بیشتر بودند یک‌خرده بیشتر می‌دویدیم.»[1]

سالک باید همیشه خودش را در بوتهٔ آزمایش قرار بدهد

بزرگان این‌طوری رسیدند یعنی این‌طور بودند و موقعیت آنها این بود. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که سالک باید همیشه خودش را در بوتهٔ این آزمایش‌ها قرار بدهد. همه چیز را که نباید استاد بگوید که چه کنید و چه کنید و چه کنید. انسان باید خودش متوجّه بشود، راه نشان داده می‌شود و دیگر آدم باید خودش به‌کار ببندد. و من این مطلب را در زندگی خود ایشان هم مشاهده می‌کردم. در ارتباطشان با افراد کاملاً مشاهده می‌کردم در آنجایی که می‌خواست پای نفس و نفسانیّات جلو بیاید کیفیت برخورد ایشان واقعاً برای

---

[1] توحید علمی و عینی، ص۳۰.

ما آموزنده بود، جدّاً برای ما آموزنده بود!

و این آفتی است که انسان می‌آید، حرکت می‌کند، رشد می‌کند، در روایات و علوم اهل بیت سیر می‌کند و اینها را به‌دست می‌آورد ولی می‌بیند آن فایده‌ای را که باید بر این مسئله مترتّب باشد برای او حاصل نمی‌شود و آن نتیجه‌ای که باید برای انسان حاصل بشود به‌دست نمی‌آید، چون می‌بینیم در آن مواردی که می‌بایست از این علوم برای گذشتن از آن موارد استفاده کند بهره‌ای نمی‌برد و می‌ماند و توقّف می‌کند.

لزوم گذشتن از مسائل شخصیتی

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: باید بگذری، باید از آن مسائل شخصیتی خودت عبور کنی و باید از آنها بگذری و در همه‌جا همین‌طور است. راجع به این قضیّه، مطلب بسیار بسیار زیاد است و حکایات إلی ماشاءالله وجود دارد. گاهی خود همین موضوعِ تقوا مستقلاً برای انسان به‌صورت یک ارزش درمی‌آید. شخص می‌گوید که من الآن در میان مردم، به‌عنوان فرد متّقی جلوه پیدا کرده‌ام و اگر

من این شخصیت را نداشته باشم، به اعتقادات مردم صدمه می‌خورد. و این شیطان هم خیلی وارد است انصافاً دستش درد نکند. هیچ‌کس نمی‌تواند از عهدهٔ او بر بیاید مگر افرادی که دلشان خالص باشد و خودشان را سپرده باشند و صادق باشند. شخص، متّقی است و در میان مردم هم به تقوا معروف است و به بعضی از حالات و مکاشفات هم معروفیّت دارد و اگر با این وضعیّت نباشد ممکن است مردم برای او احترام و ارزشی قائل نباشند. این، برای این است که او نفهمیده است موقعیت تقوای خود را در کجا خرج کند. او به خودش می‌بندد و به خودش می‌گیرد.

آداب زیارت اعتاب مقدسه

همین چند شب پیش بود حرم مشرّف شدم. همین‌که می‌خواستم وارد حرم بشوم یک‌مرتبه دیدم چند نفر از این طرف و آن طرف هُل می‌دهند و افراد را کنار می‌زنند. خیلی تعجّب کردم و خیلی برایم عجیب بود و تا حالا ندیده بودم. نگاه کردم و دیدم پیرمردی که اهل علم بود همین‌طور خیلی آرام می‌آید و و افرادِ این شخص، مردم را این طرف

می‌زنند آن طرف می‌زنند و یکی هم پشت به حضرت نشسته بود و داشت از ایشان عکس می‌گرفت. من گفتم: چه خبر است؟! چرا مزاحم زائرین می‌شوید؟! همه در این حرم یکسان هستند کسی بر دیگری فضیلتی ندارد. خود حضرت هم به این کارها راضی نیستند، بفرمایید کنار بروید. و بنده خواستم به ایشان هم بگویم که این بساط را جمع کنید. خود حضرت هم راضی به این کارها نیستند، بفرمایید کنار بروید. مزاحم زائرین نشوید. شما هم به حضرت بی‌احترامی نکن. پشتت را به حضرت کرده‌ای و داری از آقا عکس می‌اندازی. درحالی‌که مشخص بود که آن آقا هم بدش نمی‌آید. شما دارید وارد حرم امام رضا علیه‌السلام می‌شوید، یعنی اینجا هم بله؟! در خیابان بله، اینجا هم بله؟! امام رضا برای همه است و زائر امام رضا با بقیّه تفاوت نمی‌کند. اینجا که نباید افتراق قائل بشویم.

بنده با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ حرم می‌آمدیم و بعضی از این افراد که آقا را مشاهده می‌کردند می‌آمدند و می‌خواستند افراد را کنار بزنند.

آقا به آنها می‌فرمودند: «کنار بروید، کنار بروید.» آن بندگان خدا اهل اخلاص هم بودند و می‌خواستند احترامی بگذارند ولی آقا می‌فرمودند: «بفرمایید کنار.» آنها هم می‌رفتند کناری می‌ایستادند.

در کتاب روح مجرّد[1] ببینید که این بزرگان به ما چه دستور داده‌اند؟ می‌فرمودند: حرم بروید، کنار نزنید، اذیّت نکنید، هرطوری که جمعیت هست همراه با همان جمعیت حرکت کنید، مِیْز و تفاوتی در اینجا نیست. اگر در بالاسر جایی پیدا کردید بنشینید و اگر جایی پیدا نشد بروید در مناطق بعدی بنشینید. حتماً که نباید انسان در بالاسر نماز بخواند، بروید در جاهای دورتر و مزاحم کسی هم نشوید. آن امام رضایی که در بالاسر هست در رواق هم هست و تفاوتی ندارد.

این وضعیت برای چیست؟! آن‌وقت ما بیاییم و در گوشهٔ حرم بنشینیم و افراد هم دور ما را بگیرند و یکی سؤال کند و پشت به حضرت بکنیم؟! اینها برای چیست؟! اینها از همان مواردی است که انسان

---

[1] روح مجرد، ص۱۹۶.

را متوقّف می‌کند و نگه می‌دارد و انسان را در همان حیطهٔ خودش حبس می‌کند و به آن یافته‌های خودش دلخوش می‌کند. اما اگر انسان آمد و از این قضیّه گذشت قطعاً قضیّه فرق می‌کند.

تشرف مخفیانهٔ مرحوم حاج آقا مرتضی حائری به حرم مطهر رضوی

خدا مرحوم حاج آقا مرتضی حائری استاد فقه بنده را رحمت کند. ایشان مرتّب برای زیارت می‌رفتند و هر دو هفته یک‌بار به مشهد مشرف می‌شدند. ایشان عصر چهارشنبه که درس‌ها تعطیل می‌شد حرکت می‌کردند و شب پنجشنبه در راه بودند، شب جمعه را زیارت می‌کردند و دوباره می‌گشتند. من ایشان را موقع رفتن به حرم دیده بودم، تشرّف به حرم را نصف شب می‌گذاشتند و عبا را سر می‌کشیدند تا موقع رفتن کسی ایشان را نبیند. یعنی نکند از همین افرادی که ایشان را می‌شناختند، بخواهد برای صحبت کردن جلو بیاید. در حرم می‌رفت و حضرت را زیارت می‌کرد و یک گوشه هم برای خودش می‌نشست و حال و هوایی داشت. بعدازظهر روز جمعه هم حرکت می‌کردند که صبح

شنبه به درس‌هایشان برسند.

خواستن امام رضا فقط برای خودش، نه پُلی برای منویّات و نفسانیات

کسی که امام رضا علیه‌السلام را می‌خواهد باید امام رضایِ درست را بخواهد نه امام رضایی که برای منویّات او وسیله شود، نه امام رضایی که برای رسیدن به مطالب و نفسانیّات او پلی شود، نه امام رضایی که برای وصول به اهداف و غایات او، یک جایگاه شود. امام رضا اهل این حرف‌ها نیست. کسی که می‌خواهد به حرم مشرّف بشود باید سرش را پایین بیندازد و برود زیارتش را بخواند و بعد برگردد. نه به این طرف نگاه کند که چه کسی آمده، نه به آن طرف که چه کسی رفته و یا چه کسی نشسته است.

من یک وقت در حرم مشرّف می‌شدم دیدم یک نفر برای پیدا کردن رفقا و دوستانش حرم آمده بود. نشسته بود و یا به این طرف نگاه می‌کند یا به آن طرف نگاه می‌کند. این شخص حرم نیامده است! کسی که در حرم می‌رود اصلاً نباید متوجّه شود که رفیقش وارد شد یا خارج شد، آشنایش آمد یا نیامد،

باید در حال خودش باشد. حالا اگر به‌طور اتفاقی چشمش می‌افتد دیگر افتاده و حسب اتّفاق است.

اینها جهاتی است که انسان را تعدیل می‌کند و در رسیدن به آن مراتب عالیهٔ نفس کمک می‌کند و البته در مراتب انانیّت، انسان را پایین می‌کشد و نمی‌گذارد انسان در نفس و در قوّت نفس اوج بگیرد. بعد از این مرحله، مرتبهٔ دیگری هست که آن برای افرادی است که در این راه حرکت کردند و آن هم دیگر خودش برای خودش عالَمی دارد.

انسان به مراتبی می‌رسد که یک شخصیّت کاذب عرفانی پیدا می‌کند، شخصیّتی که خود را درقبال استادش می‌بیند، شخصیّتی که خود را درقبال امام می‌بیند. البته نه‌اینکه مسائلی را احساس نکند، بلکه واقعا برای خودش وجودی و احساسی را می‌بیند و بر آن احساس ترتیب اثر می‌دهد. استاد می‌گوید: بکن، ولی نمی‌کند. می‌گوید: نکن، ولی می‌کند. یعنی همان‌طور که او را یک واسطه می‌بیند خودش را هم یک واسطه می‌بیند.

داستانی از عدم توجه به دستور استاد

مبنی بر کتمان سرّ و عواقب آن

یک وقت فردی در همان زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مخالفت‌هایی می‌کرد و مطالبی را نقل می‌کرد. البتّه بعضی از مسائلش هم صحیح بود و بعضی از مشاهداتش هم صحیح بود. این‌طور نبود که همه‌اش باطل باشد و بر اساس این مشاهده گاهی اوقات کشف سرّ می‌کرد و مطالب خطرناکی را مطرح می‌کرد؛ مثلاً می‌گفت: فلان کس دارای این خصوصیّات است و واقعاً هم همین‌طور بود، ولی هر چیزی را که نباید گفت. اگر قرار بود بگویند خود آقا می‌گفتند.

هر که را اسرار حق آموختند ❊❊❊ مهر کردند و دهانش دوختند[1]

تا اینکه مطلبی را در یک جا مطرح کرده بود و این قضیه برای مرحوم آقا باعث دردسر شده بود. بعضی‌ها به ایشان می‌گفتند: بعضی از شاگردان شما چه می‌گویند؟! چه مسائلی را نقل می‌کنند؟! من یادم است ایشان شخصی را فرستادند و گفتند که برو به

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

این آقا بگو که این مطالبی را که تو به‌دست آورده‌ای آیا از کیسهٔ خاله‌ات آورده‌ای یا در اینجا پیدا کرده‌ای؟! اگر از آنجا آورده‌ای که دروغ است و خودت می‌دانی. و اگر از اینجا پیدا کرده‌ای پس چرا به قوانین اینجا پای‌بند نیستی؟! چرا دهانت را نمی‌بندی؟! تااینکه بالأخره گرفتار شیاطین و اجنّه شد و الآن اصلاً دیوانه است.

این نتیجهٔ تجاوز از این حدّ است و غیرت خدا اجازه نمی‌دهد، تو که الآن این مطالب را در اینجا پیداکرده‌ای چرا پای خودت را از این حدود بیرون گذاشتی؟! آیا خودت به‌دست آورده‌ای؟! این‌طور که نبوده است و این خلافْ دیدن است. افرادی که در ارتباط با راه خدا دچار خطرات و مهالکی می‌شوند آنهایی هستند که وقتی به این مرتبه می‌رسند نمی‌توانند بگذرند.

پس آن انفاق شخصیّت برای ماست و ما باید متوجّه این مسئله باشیم که بدانیم از کجا آورده‌ایم و در کجا داریم خرج می‌کنیم. یک وقت خدای نکرده این‌طور نباشد که انسان در مقابل بایستد و برای

خودش کوس انانیّت و تفرعن و بزرگی بنوازد و همهٔ مطالب را از یاد ببرد. تازه اینها مراتب پایین است و انسان بعد از این مرتبه به مرتبه‌ای می‌رسد که حالاتی پیدا می‌کند و آن حالات را نمی‌خواهد از دست بدهد. البتّه به نظر می‌رسد من راجع به این قضیّه صحبت کرده‌ام و مطالب در این قضیّه خیلی زیاد است و خیلی از امثال و شواهدی وجود دارد که می‌خواستیم ذکر بکنیم ولی الآن فرصت گذشته است و خود من هم خسته شده‌ام.

عدم توقف سالک در مرتبه و حالات خود و عبور از آن

انسان به مرتبه‌ای می‌رسد و حالاتی را که به‌دست آورده است نمی‌خواهد از دست بدهد، شخصیتی پیدا کرده که نمی‌خواهد آن را فراموش کند. می‌خواهند او را از آن شخصیت بیرون بیاورند اما او نمی‌خواهد بیرون بیاید. نفس او نسبت به انجام بعضی از امور دل‌خوش کرده است. باطن خود را متّصل به بعضی از جریاناتی می‌داند و نمی‌خواهد از آن حیطه و از آن مرتبه بیرون بیاید. و در اینجاست که بزرگان در کتب خود نوشته‌اند که سالک به هر

مرتبه‌ای که می‌رسد باید از آن مرتبه عبور کند و نباید در آن مرتبه توقّف کند. اگر حالی پیدا کرده است وقتی قرار است که خدا این حال را از انسان بگیرد بگوید: بفرما، خودت دادی و الآن بیا و بگیر. شخص نگوید: خدایا حال مرا نگیر. این حال خوشی را که الآن دارم نگیر؛ این توقّف می‌شود.

یکی از افرادی که بسیار بسیار در این مسئله، از شواهد بارز و افراد بارز نگه‌داری شخصیّت و مقابلهٔ با استاد بود همین فردی است که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در کتاب روح مجرّد از او اسم می‌برند و می‌فرمایند: این فردی بود که به مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بسیار نزدیک شده بود و واقعاً هم همین‌طور بود، به مرحوم آقای حدّاد نزدیک شده بود و به اسرار اطّلاع پیدا کرده بود و امور غیر عادّی را انجام می‌داد و مسائلی را که مورد نظر ایشان نبود انجام می‌داد. و خود من از مرحوم آقا شنیدم که ایشان فرمودند: «حُجُب و پرده‌ها از جلوی چشم او کنار رفته بود.» ببینید انسان تا کجا جلو می‌رود! اما در مرتبه‌ای متوقّف شد و

آقای حدّاد می‌خواستند ایشان را از این مرتبه عبور بدهند و آنچه را که به‌دست آورده بود از او بگیرند، اما این فرد آمادگی این مسئله را نداشت و درمقابل ایشان ایستاد. درقبال ایشان ایستاد و راه عبور از این مشکل نفسانی را به یک تصرّف غیر عادّی که استاد انجام بدهند موکول کرده بود، درحالی‌که ایشان مجاز نبودند این کار را انجام بدهند.[1]

راهی را که استاد تعیین کرده است راه دیگری است. استاد که نباید راهی را که شاگرد پیشنهاد می‌کند انجام بدهد. و در اینجا بین این دو تعارض شد و نتیجه‌اش مقابلهٔ با آقای حداد شد و بالمَآل آقای حدّاد، ایشان را طرد کردند و به بیرون انداختند. و رفقا می‌دانند اسم او کیست و در کتاب هم مشخص است. ایشان کارش به جایی رسیده است که الآن در همان حیطهٔ خودش بر علیه مرحوم آقا فعّالیت می‌کند و چه دروغ‌هایی را می‌بندد و چه تهمت‌هایی را می‌زند! ایشان چند صفحه از کتاب روح مجرّد مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را درآورده

---

[1] روح مجرد، ص ۷۵.

است و به اسم خودش در بغداد چاپ کرده است. التفات می‌کنید؟! این نتیجهٔ عرفان است! نتیجهٔ جدا شدن این است که شخصی ادّعای عرفان کند و مؤلّف یک کتاب را حذف بکند و اسم خودش را بنویسد، یعنی این کتاب نوشتهٔ من است. و نسبت به بزرگان تهمت بزند و دروغ ببندد، همهٔ اینها حساب دارد. شما همین‌طوری می‌گویید و می‌روید. یعنی چه که رفتیم؟! دنیا روی حساب و کتاب است و یک‌به‌یک همهٔ این کارهایی که انجام می‌شود روی حساب است. شما می‌خواهی با حق در بیفتی؟! کسی نمی‌تواند با حقّ در بیفتد.

عمرسعد به امام حسین علیه‌السلام می‌گوید که من می‌خواهم تو را از بین ببرم و حضرت هم می‌فرمایند: «درقبال چه چیزی این کار را انجام می‌دهی؟» گفت: «درقبال ملک ری. می‌خواهم حکومت آنجا را بگیرم و حکومت آنجا برای ما بشود.» ـ منظور همین منطقه‌ای که حضرت عبدالعظیمِ ما مدفون هستند ـ یعنی پسر پیغمبر را بکشد درمقابل اینکه حکومت پیدا بکند. حضرت

می‌فرمایند: «از گندم ری نصیبت نمی‌شود.» یعنی نان ری را نخواهی خورد. او هم مسخره کرد و گفت: «اگر گندم پیدا نکردیم جو هم پیدا بکنیم بس است و کافی می‌باشد.» بله، شما همان جو را بخور! نتیجه‌اش این می‌شود که پیش ابن‌زیاد می‌رود و می‌گوید: «من حسین را کشتم، حکومت ری را به من بده.» ابن‌زیاد گفت: «کدام حکومت؟ من چه زمانی این را گفتم؟» عمرسعد به ابن‌زیاد گفت: «خودت نوشتی.» جواب داد: «نوشته‌ام را ببینم.» و وقتی نوشته را گرفت پاره کرد.[1] عمرسعد رفت و دیوانه شد. دائماً در منزلش می‌رفت و بیرون می‌آمد تا اینکه بعداً مختار آمد و او را از بین برد.[2]

عدم مقابلهٔ با حق و تطبیق خود با دستگاه تدبیر پروردگار

انسان خیال می‌کند اگر بخواهد با حقّ مقابله بکند به منویّاتش می‌رسد؟! مگر اختیار عالم در دست ماست که ما برای خدا برنامه بریزیم و او را به انجامش مکلّف کنیم؟! هیچ این حرف‌ها نیست و

---

[1] المنتخب فی جمع المراثی و الخطب، ص ۳۲۳.

[2] تاریخ الطبری، ج۶، ص۶۰.

خود او برنامه می‌ریزد. حال اگر خودمان را منطبق کردیم، جُل و پوست‌مان را برداشته‌ایم و برده‌ایم، و اگر منطبق نکردیم چنان موج می‌آید و ما را به زیر می‌برد که دیگر بالا نخواهیم آمد. این را بدانیم که دستگاه تدبیر و مشیت پروردگار کار خودش را انجام می‌دهد و هیچ معطّل ما نمی‌ماند.

بارها مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: کاری که ما می‌توانیم ـ حالا به‌حساب ما گذاشتند ـ این است که خودمان را با این دستگاه تطبیق بدهیم، انانیّت و شخصیت طلبی را کنار بگذاریم و درمقابلِ حق‌ایستادن را کنار بگذاریم.

وقتی که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند که باید انفاق کنی، پس جناب شخص محترم که الآن این حال را به‌دست آورده‌ای، از کجا به‌دست آورده‌ای؟ از این خانه و بیت به‌دست آورده‌ای. حالا می‌گویند که این حال را بده. وقتی می‌گویند که بده، شما هم بده. ولی می‌گوید که نه، ما می‌ایستیم و درقبال حق مقاومت می‌کنیم و اگر این حاجت ما برآورده نشود دست به افشای بعضی از اسرار

می‌زنیم. عجیب است که کار به اینجا کشیده که حالا باید با زور بگیری. او هم یک دورباش می‌زند و بعد به أسفل‌السّافلین می‌روی. آنهایی بردند که هیچ ندیدند و هیچ نمی‌بینند وخود را در هیچ مضماری و در هیچ معیاری مشاهده نمی‌کنند. البتّه آنها آنچه را که تکلیفشان است انجام می‌دهند.

مسئله راجع به این قضیّه ممکن است ادامه پیدا کند. البته یک قسمت دیگر مطلب را نگفتیم که چطور انسان این شخصیت را در موارد خاص خودش خرج کند؟ یک مطلب را گفتیم که آن از دست‌دادن شخصیت است و مطلب دوّم خرج کردن آن است که این قضیّه را إن‌شاءالله برای بعد می‌گذاریم. فعلاً به نظررسید که مطلب این فقره به این مقدار تا حدودی روشن شده و در فقرات دیگر راجع به آن قسم دوّم جای صحبت هست که در موقع خودش خواهد آمد.

إن‌شاءالله امیدواریم خداوند خودش چشم ما را بینا و گوش ما را شنوا کند و خودش دست ما را بگیرد، واقعاً این یک مسئلهٔ مهمّی است. این کتاب‌هایی را که بزرگان در این زمینه نوشتند فقط

نیامده‌اند که حکایت بگویند. یعنی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در این کتاب می‌خواهند این را بیان کنند که شما دائماً نگویید که فلانی حال دارد، فلانی مقام دارد؛ من می‌آیم بالاترین حد را به شما ارائه می‌دهم ـ حالا دیگر پایین‌ترش بماند ـ که اگر ما به آنجا برسیم از خطر جستیم و اگر به آن مرتبه برسیم مشکلی نداریم.

سرگذشت فردی که آنچه داشت از خود می‌پنداشت

من فردی را به شما ارائه می‌دهم که هر کاری را که شما بگویید می‌توانست انجام بدهد، ولی این را از خودش می‌دید؛ همهٔ مسائل سر همین است. اگر از خود نمی‌دید آن‌وقت مرحوم آقا می‌شد. یعنی مسئله شوخی‌بردار نبود. ما خودمان می‌دیدیم و مشاهده می‌کردیم، چشم بندی نبود و مسائل را خودمان می‌دیدیم. امّا این شخص این حالت را از خود دید. خدا هم گفت: به هر کجا حتّی اگر به پیغمبری هم رسیده باشی ساقطت می‌کنم. به هرجا که برسی همین که از خود ببینی، ساقط هستی. ساقط شد و شد و شد تا به کجا؟! تا به جایی که کار به

اینجا برسد که بیاید برعلیه اولیاء خدا تهمت بزند و کار خلافی که افراد عادی انجام نمی‌دهند انجام بدهد. اینجا دیگر مقام غیرت پروردگار خودش را نشان می‌دهد و می‌گوید که ببینید و نگاه کنید! اینها باید برای همهٔ ما عبرت باشد.

امیدواریم خود خدای متعال با دست‌گیری مقام ولایت همهٔ امور ما را متکفّل باشد!

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد